

نگاهی به مستند برنده اسکار ۲۰۲۵؛ «بدون سرزمین دیگر»

برو مقاله‌ات را بنویس احمق!



محمد وحیدی

«برو مقاله‌ات را بنویس احمق. برو خانه مقاله بنویس کثافت» این جمله‌ای است که یکی از شهرک‌نشینان به باسل آدرا می‌گوید. دسته‌ای از شهرک‌نشینان به روستای محل زندگی باسل حمله کرده‌اند. باسل در حال فیلمبرداری از تخریب روستا توسط شهرک‌نشینان است که یکی از مهاجرها او را شناخته و به او می‌گوید از اینجا برو و مقاله‌اش را بنویسد. شاید بتوان گفت یکی از نقاط عطف و مهم مستند «بدون سرزمین دیگر» همین لحظه باشد. اینکه تو به عنوان یک فلسطینی هرچه می‌خواهی فیلم بگیر، مقاله بنویس، به انجمن‌های حقوق بشری نامه بزنی، شکایت کن و در رسانه‌ها فریاد بزنی؛ کسی به فریادت نخواهد رسید. رژیم اسرائیل با فعالیت‌های حقوق بشری و رسانه‌ای مسالمت‌آمیز اهالی کرانه باختری کاری ندارد. چون می‌دانند که اولاً گوش شنوایی برایش در دنیا نیست، ثانیاً از لحاظ حقوقی، این رسانه‌ها و سازمان‌ها، برای رژیم اسرائیل محلی از اعراب ندارند. برای همین وقتی شهرک‌نشینان مهاجر می‌بینند که باسل دارد از اقداماتشان فیلم می‌گیرد با طعنه و توهین به او می‌گویند برو همان کاری را بکن که می‌دانیم نمی‌تواند جلوی ما را بگیرد.

آغاز؛ رفاقت قطب‌های دفع‌کننده

همه چیز از دوستی میان باسل آدرا (العدرا)ی فلسطینی و یووال آبراهام اسرائیلی شروع می‌شود و در طول مستند نیز ما زاو به دید این دو دوست و قایم رخ داده برای خانواده و هم‌محلی‌های باسل را می‌بینیم. باسل آدرا در دانشگاه حقوق خوانده و فعال حقوق بشر است. خود او در لایه‌های تصاویر آرشیوی خانوادگی‌اش توضیح می‌دهد که از کودکی خانه‌شان محل رفت‌وآمد سیاست‌مداران و انجمن‌های حقوق بشری خارجی بوده است. انگار که راهی جز فعال حقوق بشری شدن و خبرنگاری نداشته. همین رفت‌وآمدها و فعالیت‌های دانشجویی‌اش پای او را به B'TSELEM یک سازمان چپ‌گرای اسرائیلی در حوزه حقوق بشر، که یکی از اعضای کنست و وزیر دولت اسرائیل (هایم اوورن) از بنیان‌گذاران آن بوده. باسل به عنوان عکاس برای B'TSELEM داوطلب می‌شود. بعدها به عنوان روزنامه‌نگار برای سایت‌های رسانه‌های آنلاین «مجله +۹۷۲» (یک مجله آنلاین انگلیسی‌زبان که به اقدامات دولت اسرائیل و تشکیلات خودگردان می‌پردازد) و «مکالمه محلی» (یک وب‌سایت خبری-عقیدتی اسرائیلی که توسط چپ‌های اسرائیلی راه‌اندازی شده) خبر و مقاله می‌نویسد که در همین دو جا با یووال آشنا می‌شود. یووال کم‌کم به محل زندگی باسل و داستان زندگی او نزدیک می‌شود. داستان مسافر یط. منطقه‌ای در جنوب کرانه باختری، استان هیرون. آن سوی شهر الخلیل. جایی که مابین دو دیوار شهرکی صهیونیستی قرار گرفته. زمین‌هایی که ۲۰۱۰ سال است به بهانه ساخت و ساز در منطقه نظامی، تصرف و خانه‌ها و اغل‌ها خراب می‌شوند. در جایی از مستند باسل فیلم‌های قدیمی خانوادگی‌اش را که مرور می‌کند به این اشاره می‌کند که داستان مسافر

یط و تخریب‌های بی‌اساس اینقدر معروف می‌شود که حتی به گوش تونی بلر، وزیر وقت انگلیس، در آن سال‌ها هم می‌رسد. اتفاقی که تنها برای چند ماه آرامش را برای فلسطینی‌ها و بعد ساخت یک مدرسه را به همراه دارد. مدرسه‌ای که نقطه عطف مهمی در استان باسل و فعالیت‌هایش است.

میان؛ انسان زرد و انسان سبز

تصور کنید که خانه شما در میدان فردوسی قرار دارد و محل کارتان میدان انقلاب. چهارراه ولیعصر و حومه‌اش برایتان بسیار آشنای است. شما هر بار که می‌خواهید وارد محدوده چهارراه شوید باید کنترل شوید. آن سوی خیابان هم که می‌خواهید از چهارراه خارج شوید دوباره باید کنترل شوید و این اتفاق موقع برگشت از محل کار به خانه هم اتفاق می‌افتد. نگرانی و استرس عدم اجازه ورود یا حتی بدتر، عدم اجازه خروج از محدوده و دستگیری هم هر روز با شماست. این شرح ساده‌ای از اتفاقی است که هر روز دارد در کرانه باختری می‌افتد. محله‌ها همین قدر کوچک و تعداد ایست‌بازرسی‌ها همینقدر زیاد است. این یکی از پایه‌های درمانی است که باسل در این مستند می‌خواهد شرح دهد. اینکه اهالی کرانه باختری، هر روز، با چه مسائلی باید سروکله بزنند. از چه بدبختی‌ترین حقوقی، مثل رفت‌وآمد راحت برای رفتن به مدرسه یا محل کار یا تأمین مایحتاج محرومند و با چه نگرانی‌ها و دغدغه‌هایی باید روزگار را سپری کنند. تازه اگر ترس از خرابی خانه و دستگیری‌های بی‌دلیل شبانه را در نظر بگیریم. یووال که بین خانواده و هم‌محلی‌های باسل چند سالی است رفت‌وآمد دارد، بارها به باسل می‌گوید که می‌خواهد به خانه برود. می‌شود حسرت را در چشمان و لحن باسل دید. تا جایی که دست به مقایسه می‌زند. باسل توضیح می‌دهد که پلاک ماشین‌های فلسطینی سبز و پلاک ماشین‌های اسرائیلی مثل یووال زرد است. هیچ فلسطینی‌ای حق رانندگی با پلاک زرد را ندارد. پلاک‌های سبز، یعنی فلسطینی‌ها، تنها تا محدوده مشخصی می‌توانند بروند و حق خروج از ایست‌های بازرسی را ندارند. باسل در مستند می‌گوید که انسان‌ها در اینجا به دو دسته تقسیم شده‌اند: انسان‌های زرد و انسان‌های سبز. باسل به همراه پدرش همواره در حال تلاش برای یکی کردن این مفهوم انسان زرد و سبز بوده. تلاشی برای حفظ خانه و کاشانه. انسان سبز باید جایی برای سبز شدن داشته باشد. مثل جایی از مستند که باسل گفت عده‌ای از اینجا به الخلیل می‌روند و در آپارتمان‌های خانه‌ای کوچک اجاره می‌کنند. اما بیشتر افراد در زمین‌های خود می‌مانند. هرچند سخت اما مسئله مهم، مسئله زمین است. زمین را نباید از دست داد. با تمام خستگی‌ها و ناامیدی‌ها که بارها خود باسل آن را به یووال اعتراف کرده است.

پایان؛ نبرد تمدن علیه بربریت

در سینمای کلاسیک، مخصوصاً وسترن، خانه به عنوان محل اسکان و خانواده نشانه نوعی زیستن متمم‌دانه قلمداد شده‌اند. به ویژه فیلم‌هایی که به تقابل بربریت و مدنیت پرداخته‌اند. مثل فیلم «جویندگان» ساخته جان فورد که اساسش بر همین

تقابل و مواجهه قرار دارد. چند نمای آشنای ورودی مستند «بدون سرزمین دیگر» در آغاز، میانه و نمای پایانی با حرکت دوربین روی دست از درون خانه به دنبال کاراکترهای اصلی و قرار گرفتن در برابر بیابان و ساکنان آن به عنوان بربریت، تأکید بر همین تقابل دارد. باسل و یووال در سراسر این مستند، ماراته چنین مواجهه‌ای پایانی می‌برند. نظامیان و عوامل رژیم صهیونیستی همراه بولدوزرها و بیل‌های مکانیکی در حال تخریب خانه‌های مسکونی، مدارس، مرغداری‌ها، مخازن آب و برق فلسطینی‌ها هستند و ماشاها در خوردن خشونت‌بار با مردمی می‌شویم که زندگی‌شان در حال نابودی است. به بهانه اینکه ساخت و ساز بی‌مجاز دارند و خانه‌هایشان در محل تمرین تانک‌های ارتش قرار دارد. اهالی چند باری دادگاه‌رفته‌اند اما مشخص است که راه به جایی نبرده‌اند. ارتش به آن‌ها مجوز نمی‌دهد. این درحالی است که هر تابستان به تابستان که در مستند به جلو می‌رویم، شهرک‌های صهیونیستی اطراف در حال بزرگ‌تر شدنند. در جایی از مستند یکی از اهالی به سربازان اسرائیلی می‌گوید که خانواده‌اش از ۱۸۰۳ اینجاساکن بوده‌اند و نسل اندر نسل در همین مسافر یط بزرگ شده‌اند، اما حالا به آن‌ها می‌گویند که ساخت و سازهای شما غیرقانونی بوده و باید از اینجا بروید. زیست فلسطینی‌ها به خصوص پدر باسل در همین تقابل خلاصه شده. پدری که به قول باسل هم سن‌الان او بوده و خانه‌اش محل رفت‌وآمد سیاسیون و مبارزین مختلف، پدری که الان برای گذران زندگی در خرابه‌ای بنزین می‌فروشد تا گذران زندگی کند. ترسی که باسل دارد و در جای‌جای مستند به آن اشاره می‌کند. اینکه می‌ترسد شبیه پدرش شود و به سرنوشتی مثل او دچار شود (اواسط مستند دستگیری پدر باسل را می‌بینیم) اما در عین حال به حال او غبطه می‌خورد و خودش را با او مقایسه می‌کند؛ با امیدش و باتلاشش. حالا باسل به جای او باید پمپ بنزین را بچرخاند تا گذران زندگی کند.

یکی از صحنه‌هایی که به خوبی این تقابل بربریت و مدنیت را نشان داده، لحظه تخریب مدرسه است. لحظه‌ای دراماتیک که بولدوزرها و نظامی‌ها در حال یورش به مدرسه‌اند و بچه‌ها در مدرسه گیر افتاده و مجبور به فرار از راه پنجره‌اند. این صحنه بسیار به همان سکانس معروف فیلم «جویندگان» شباهت دارد. همان صحنه آغازین که دوربین پشت سر کاراکتر از آستانه در به بیابانی بیهوش متوجه می‌گردد، در اینجا نیز دوربین درون کلاس و پشت سر بچه‌ها قرار گرفته و از همان قاب پنجره، نظامیان اسرائیلی را در کادر خود قرار می‌دهد که از بیابان بیهوش و بربریت به مدرسه یعنی همان سمبل مدنیت و تمدن حمله و شده‌اند. بچه‌ها هم مانند همان کاراکتر فیلم «جویندگان» به دلیل درهای بسته مدرسه از پنجره بیرون رفته و روی بربری مدرن قرار می‌گیرند.

تو به عنوان یک فلسطینی هرچه

می‌خواهی فیلم بگیر، مقاله

بنویس، به انجمن‌های حقوق بشری نامه

بزن، شکایت کن و در رسانه‌ها فریاد بزنی؛ کسی

به فریادت نخواهد رسید



صحنه‌ای از مستند که پوستر فیلم هم است. باسل بعد از فرار از دست نظامیان اسرائیلی و بی‌نتیجه ماندن در جلوگیری از تخریب خانه‌ها توسط بولدوزرهای ارتش، پشت تپه‌ای پنهان شده و همان‌جا خوابش برده است.